

تعلیم و تربیت^۱

● شما در بحث تعلیم و تربیت، چهار رکن را مطرح کرده‌اید:

رکن اول - مبانی تعلیم و تربیت

رکن دوم - مربی و معلم

رکن سوم - متعلم و متربی

رکن چهارم - موادّ تعلیم و تربیت

هم‌چنین، در بحث از مبانی تعلیم و تربیت، هم از مبانی ثابت سخن گفته‌اید و هم از مبانی متغیر. مبانی ثابت را اصول و قوانینی می‌دانید که با توجه به ثبات و دوام استعدادها و نیازهای واقعی انسان، در معرض تحوّل و دگرگونی قرار نمی‌گیرند، اما عوامل متغیر با توجه به موضوعات و شرایط، دچار تحوّل می‌شوند. لطفاً درباره‌ی اصول ثابت و متغیر تعلیم و تربیت، مطالبی را بفرمایید.

جعفری: همان طور که مقدمه‌ای در بحث‌های پیش عرض کردم، این‌جا نیز باید مقدمه‌ای مختصر را مطرح کنم.

هر اندازه که ما به حقیقت و ماهیت تربیت و نتایج و کارنامه‌ی آن در گذشته، کم‌تر اهمیت بدهیم، به همان میزان خسارت می‌بینیم. این که چرا آن خسارت‌ها ما را بیدار نمی‌کند، موضوعی دیگر است. بعضی از انسان‌شناسان در خصوص اهمیت تربیت گفته‌اند: تربیت هماهنگ با تلقین مناسب می‌تواند از یک انسان، در مدت بیست و چهار ساعت، یک انسان جلّاد و خونخوار بسازد و بر عکس. این انسان‌شناسان، به انعطاف‌پذیری انسان توجه نکرده‌اند، اما بنده معتقدم که صرف تربیت، تا زمانی که در انسان قدرت انعطاف از خیر به شر و از شر به خیر نباشد، کاری نمی‌تواند انجام دهد. در امر تربیت، هم حالت انعطاف‌پذیری انسان فوق‌العاده حسّاس می‌باشد و هم تلقین خیلی خطرناک است. یعنی در تلقین

۱- مباحث و نظرات استاد جعفری درباره‌ی تعلیم و تربیت، در کتابی مستقل تحت عنوان «ارکان تعلیم و تربیت» منتشر شده است.

و تربیت مناسب، می‌توانید انسان عادل را به کلی منحرف کنید، خصوصاً اگر به الفاظ هم مسلط باشید و با آن‌ها شطرنج‌بازی راه بیندازید. بر عکس، می‌توانید از قدرت انعطاف‌پذیری انسان استفاده کرده و با تربیت و تلقین مناسب، از یک انسانِ منحرفِ خطاکار، انسانی عادل بسازید. حقیقت و تاریخ، دو شاهد عادل است.

در مورد مبانی ثابت و متغیر، ابتدا این نکته را عرض می‌کنم: **برتراند راسل** در مصاحبه با تلویزیون لندن، هنگامی که خبرنگار از او سؤال می‌کند: آیا به نظر شما بشر راه اعتدال را طی خواهد کرد؟ می‌گوید: «امیدواریم، ولی نمی‌شود [این را به اصطلاح ما] وحی مُنزل تلقی کرد». افراط و تفریط، کار ما انسان‌هاست و متأسفانه علم و فنی خاص به وجود نیاورده‌ایم تا بفهمیم چه باید بکنیم که بشر از افراط و تفریط پرهیز کند و راه اعتدال را پیش بگیرد؟ در این دو مسئله ثابت‌ها و متغیرها، ما از افراط و تفریط می‌نالیم و برای بشر هم خیلی گران تمام شده است. همین که زمان پیش می‌رود، بعضی‌ها می‌گویند: «زمان گذشت و همه چیز در حال تازگی و تجدّد است». آخر، این چه افراطی است؟

نخستین موجود زنده که روی زمین به وجود آمده، از حیات خود دفاع کرده است. خواه بشر ده میلیون سال پیش به دنیا آمده باشد، یا ده میلیارد سال پیش. این کهنه‌گرایی ما یعنی چه؟ اکنون هم جانداران، این را در ذات خود دارند، نه این که آن را از جانداران یک میلیارد سال قبل بیرون آورده باشیم و برای انسان‌های امروزه مطرح کنیم؛ یعنی بگوییم: «چون انسان‌ها یک میلیارد سال پیش، از حیات خود دفاع می‌کردند، پس شما هم امروزه باید از حیات خود دفاع کنید». استدلال این است که اگر موجودی جاندار است، به طور قطع باید برای صیانت ذات خود، با عوامل مزاحم مبارزه کند تا بتواند به وجود خود ادامه دهد. آیا عدالت، چاره‌ساز دردهای بشری از اصول ثابت بشری نیست؟ توجه به این اصل، در «یاسا»های چنگیز هم دیده شده است. بی‌تردید، در مغز نرون هم این مطلب حضور کرده بود که «انسان باید کار شایسته بکند»، ولی معنای او از عدالت غلط بوده است. ما نمی‌خواهیم بگوییم هر چه بشر ثابت تلقی کرده، صحیح است، اما ثابت‌هایی هم وجود دارد که در طول تاریخ به آن عمل شده و حیات طبیعی ما را تشکیل می‌دهد.

به عنوان مثال، اگر می‌خواهید به نتیجه برسید، باید کار کنید: «ناپرده رنج، گنج میسر نمی‌شود». این اصل، اصلی مسلم و قطعی است. اگر جامعه بشری، زندگی اجتماعی دارد، باید کار صورت بگیرد تا انسان‌ها به نتیجه برسند. اگر بشر این است که ما می‌بینیم و دارای «من» بی‌نهایت جو و بی‌نهایت طلب است، باید در زندگی اجتماعی، این اصل را قبول کند. یعنی انسان‌ها باید تمایلات بی‌نهایت جوی خود را

محدود کنند تا تراحم ایجاد نشود. قبل از پیدایش دولت‌ها، در میان شکل‌های قبیله‌ای، این نکته یافت می‌شود که «برای برقراری زندگی اجتماعی باید تمایلات را محدود ساخت».

به هر حال، مسئله ثابت‌ها مهم است و در امر تربیت، تفهیم اصول ثابت در سن‌های پایین برای مرتب‌تری مشکل است. تفهیم این مسئله، نیاز به تعقل دارد و تعقل هم نیاز به تجرید دارد و مغز افراد در سنین پایین، دارای قدرت تجرید نیست. یعنی نمی‌توانند خصوصیات جزئی را نفی کنند و کلی را درک کنند، و مشکل تربیت هم این است که چگونه می‌توان جوانان را از احساسات جزئی به سوی تعقل کشاند؟ باید به جوانان تفهیم کرد که انسان در جهان هستی بیهوده نیست و باید با «خود» ارتباط داشت و این اصلی ثابت است. حساس‌ترین کار تعلیم و تربیت، این است که مربی بتواند معنای ثابت‌ها و متغیرها را به افراد بفهماند. در برخورد با نوباوگان، نمی‌توان با استدلال، ثابت‌ها را در درون آن‌ها متمرکز کرد. مهارت مربی در این جاست که مرحله به مرحله و خیلی ظریف و با استفاده از مثال‌های گوناگون، ثابت‌ها را به آن‌ها بفهماند. ما به سوفسطایی‌ها که ثابت‌ها را قبول ندارند، حق می‌دهیم، چون در نهایت، آن‌ها هم باید زندگی کنند. به یک سوفسطایی - که شاید گرگیاس بوده - نسبت داده شد که: «چون همه چیز در حرکت است، پس هیچ حقیقتی وجود ندارد»؛ در حالی که خود این مطلب که همه چیز در حال حرکت است، یک اصل ثابت است.

موقعی در این اندیشه بودم که برای اثبات پوچی حیات باید از روی چه واقعیاتی عبور کرد! ده‌ها واقعیات باید سر راه ما قرار گیرد تا به پوچی برسیم و همه این‌ها ضد نتیجه‌ای است که می‌خواهیم از آن‌ها بگیریم.

● شما بحثی در خصوص اهداف تربیت مطرح نموده، و چهار هدف و وظیفه برای آن ذکر کرده‌اید:

۱- تعدیل احساسات خام و غرایز حیوانی انسان و تصحیح اندیشه‌های غلط حاکم بر ذهن انسان

۲- تلقین و قابل پذیرش ساختن واقعیات و آرمان‌ها و ارزش‌های عالی انسانی

۳- تفسیر و توجیه قدرت و چگونگی بهره‌برداری از آن

۴- آشتی دادن انسان با خویشتن

چنانچه ممکن است، توضیحاتی درباره اهداف تربیت بیان کنید.

جعفری: در مورد هدف، ابتدا باید گفت: احساسات خام، باید به گونه‌ای به تعقل تبدیل شود که راه برای احساسات تصعیدشده باز شود، نه این که وقتی تعقل شروع شود، احساسات از میان برود. به طور اساسی، ما دو نوع احساسات داریم: یکی احساسات قبل از تعقل، و دیگری احساساتی که همراه با تعقل

است و تا پایانِ عمرِ انسان ادامه دارد. وقتی شما احساس شُکوه در جهان را دارید، این غیر از احساس آن نوع آزادی است که یک کودک در حیات به دنبال پروانه‌ها می‌دود. کودک هم احساس آزادی می‌کند. این مطلب شبیه حرف اسپینوزا است که می‌گوید: «وقتی انگشتر در انگشتان می‌چرخد، احساس می‌کند که آزادانه می‌چرخد». شخصیت ضعیف کودک، با انگیزگی صد در صد دنبال پروانه می‌دود. مربی باید احساسات خام کودک را آرام آرام به تعقل مبدل سازد، بدون آن که احساسات از کودک گرفته شود، و این کاری مشکل در امر تعلیم و تربیت است. از مثال باید استفاده کرد.

برای نمونه، به کودک تفهیم کنیم که این خودکار زیبا که نظر تو را به خود جلب کرده، متعلق به تو نیست و این «مال تو نبودن» را باید خیلی ظریف به او تلقین کرد تا دریابد که اگر فردا کودکی دیگر به خودکار او دست زد، ناراحت نشود و بداند که خودش امروز از نداشتن خودکار ناراحت شده است. با به کارگیری این‌گونه مصادیق، باید به بیداری تجربه و تعقل در کودکان پرداخت. احساسات برین که بعدها پیدا می‌شود، به تعقل کمک خواهد کرد و محدودیت‌های تعقل را به او گوشزد خواهد نمود. همین احساسات به عقل خواهد گفت: شما به چه دلیل به ما می‌گویید که باید از شما تبعیت کنیم؟ اگر بگوید خودم می‌گویم، به او خواهیم گفت: این مصادره به مطلوب است و مدعا را برای ما اثبات نمی‌کند. در نهایت، عقل خواهد گفت: «احساس می‌کنم»؛ یعنی تکیه‌گاهش احساسات عالی خواهد بود. در طول تاریخ، صدها مکتب متضاد وجود دارد و هر کدام هم می‌گویند: عقل ما این چنین قضاوت می‌کند و نظر می‌دهد. این مکتب‌ها نمی‌گویند که دیشب خواب دیده‌ایم، بلکه همه آنان به عقل استدلال می‌کنند. در این‌جا، فقط باید گفت: احساسی راستین در مورد لزوم تبعیت از عقل داریم و اگر هم اشتباه کنیم، در تطبیق اشتباه می‌کنیم و این هم کار عقل نیست. آسیابی است که می‌چرخد، اما مهم این است که چه چیزی در این آسیاب بریزید! اگر در آسیاب کلوخ بریزید، خاک به شما خواهد داد و اگر گندم بریزید، آرد تحویل شما خواهد داد. عقل کار خودش را انجام می‌دهد. منظور این است که عقل در مراتب بالای خود، به احساسات تصعیدشده توجه دارد، زیرا آن را تکیه‌گاهِ حجّیتِ خود می‌داند.

● شما چند اصل برای تعلیم و تربیت به صورت زیر ذکر کرده‌اید:

اصل اول - افراد باید ضرورت تعلیم و تربیت را حیاتی تلقی کنند.

اصل دوم - انسان‌ها دریابند که نه تنها جهان هستی قانون‌مند است، بلکه روح انسان هم دارای قانون است و اگر انسان‌ها به قوانین روح خود بی‌اعتنایی کنند، موجبات اختلال شخصیت خود را فراهم خواهند ساخت. در اصل سوم هم بر این نکته تأکید دارید که در تعلیم و تربیت باید هدف‌اعلای زندگی را قابل پذیرش ساخت.

در اصل چهارم هم گفته‌اید: تربیت جنبه تدریجی دارد.

لطفاً در مورد این اصول، توضیحاتی را بفرمایید.

جعفری: از آخرین اصل شروع می‌کنیم. تدریجی بودن، قانون تربیت است؛ البته برخی از مربیان گاهی با حالاتی خاص با مترتبان روبرو می‌شوند که عظمت و وارستگی آن‌ها، جهش عجیبی در مترتی به وجود می‌آورد. ما در طول تاریخ، جهش‌های فراوانی را سراغ داریم. به عنوان مثال، حکیم سنایی، شاعری معمولی بود که حادثه‌ای او را به مراتب بالا رساند. ما حتی حوادث را هم مربی می‌دانیم، زیرا حوادث در انعطاف‌پذیری روح بشر مهم است. شمس تبریزی در روح مولوی آن‌چنان تأثیر گذاشت که مولوی می‌گوید:

سجاده‌نشین با وقاری بودم بازیچه کوی کودکانم کردی

تأثیر «گردیدن»ها و «شدن»های ناگهانی در روح را نباید نادیده گرفت. این گردیدن‌ها علت دارد، اما گاهی بدون طی مقدمات، اثر خود را بر فرد می‌گذارد. ممکن است نگاهی بر فرد اثر بگذارد. متأسفانه روان‌شناسی امروز که سر و کارش با رفتارشناسی است، با این مسائل کاری ندارد. غالباً بزرگ‌ترین حوادث تاریخ بر اساس تربیت‌های تدریجی نبوده، بلکه بر اساس انقلاب‌های روحی بوده است. گاهی حادثه‌ای و گاهی هم شخصیتی عالی‌مقام بر مترتی اثر می‌گذارد و ما این را در عمر خود دیده‌ایم؛ ما مربیانی را دیده‌ایم که با عواملی نامحسوس، مترتبان را به حرکت درآورده‌اند.

روزی یکی از بانوان از من خواست تا موضوعی را برای رساله دکترای او تعیین کنم. بنده این موضوع را پیشنهاد کردم که: درباره شخصیت‌هایی که علی‌رغم تعلیم و تربیت تدریجی، از جهش‌هایی برخوردار شده‌اند، باید خیلی کار و تلاش و مطالعه کرد. این جهش‌ها، گاه در زمینه‌های منفی بوده است. یعنی یک انفجار روانی پیدا شده و کینه را نسبت به یک جامعه و قومی در یک فرد به وجود آورده است و اینجانب با اطلاعات محدود خود، تا به حال ندیده‌ام درباره جهش‌های ناگهانی روح - که احتیاج به تدریجی بودن تربیت ندارد - کار شده باشد.

اما در مورد این مطلب که در تعلیم و تربیت باید به «خود کمال جوی» و «خود خلاقه» انسان توجه داشت، باید گفت: برخی از روان‌شناسان بر این اعتقادند که در روان‌شناسی معاصر، به «من انسانی» توجه چندانی نمی‌شود، تا چه رسد به «من کمال جوی» او. البته بنده تا این اندازه را قبول ندارم. از نظر آن‌ها، روان‌شناسان از «من انسان» قهر کرده‌اند و فقط درباره کنش‌ها، واکنش‌ها و غرایز بحث می‌کنند.

اریک فروم در کتاب روان‌کاوی و دین، این‌گونه گفته است:

سنت بررسی روح آدمی، با توجه به تقوا و سعادت وی، در روان‌شناسی به کنار نهاده شد. روان‌شناسی آکادمیک که می‌کوشید به علوم طبیعی و روش‌های آزمایشگاهی توزین و شمارش تأسی جوید، با همه چیز جز روح سروکار داشت. هم‌چنین، می‌کوشید جنبه‌هایی از انسان را که می‌توان آن‌ها را در آزمایشگاه تحت بررسی قرار داد، آشکار سازد و مدعی بود که وجدان، داوری ارزش‌ها، شناسایی خیر و شر، مفاهیمی ماورای طبیعی و خارج از قلمرو روان‌شناسی است. غالباً به مسائل کم‌اهمیتی می‌پرداخت که بیش‌تر مناسب با یک روش به ظاهر علمی بود تا ابداع روش‌های تازه جهت بررسی مسائل عمده انسانی. بدین‌سان، روان‌شناسی به صورت علمی درآمد که فاقد موضوع اصلی خویش، یعنی روح انسان بود. این روان‌شناسی، فقط به مکانیسم‌ها و واکنش‌سازی‌ها و غرایز علاقه‌مند بود و به پدیده‌های بسیار ویژه انسانی نظیر عشق، منطق، وجدان و ارزش‌ها توجهی نداشت.^۱

این را در نظر داشته باشید که افراط و تفریط در معارف و ارزش‌های انسانی، تلفات به وجود می‌آورد. هم‌چنین، گفته‌اند که: «در دوران گذشته، روان‌شناسی سر بی‌تن بود، اما در دوران ما، تن بی‌سر شده است». با این افراط و تفریط‌ها چه باید بکنیم؟! ابتدا باید گفت: «خود» را مطرح کنید تا بعد برسید به «خود کمال جو». از نظر ادیان، مکتب‌های ارزشی و حکمای راستین، مسئله این است که در تعلیم و تربیت باید به این «خود» که تکامل درونی دارد، توجه شود.

● از اصول دیگری که شما مطرح کرده‌اید، این است که ما نمی‌توانیم ارزش‌ها را فدای اهداف خود کنیم. این را باید مربی در نظر بگیرد و به مربی آموزش دهد و در ضمن به این نکته تأکید ورزد که خود حیات‌داری ارزش است و هر عملی، عکس‌العملی در پی دارد و اگر هم کسی با اخلاص، عمل و کاری انجام دهد، عکس‌العمل آن را خواهد دید. لطفاً نکاتی در این باره بفرمایید.

جعفری: درباره ارزش حیات باید به این نکته توجه کرد که هر جاننداری فقط یک بار از حیات برخوردار می‌شود و آدمی باید حیات را برای خود جدی مطرح سازد. حیات از نظر ادیان الهی، آن‌چنان ارزش دارد که حیات یک انسان مساوی با حیات همه انسان‌ها و مرگ یک انسان نیز مساوی با مرگ همه انسان‌هاست:

أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا

الْأَنسَ جَمِيعاً.^۱

هر کس یک فرد از انسان را بدون عنوان قصاص و بدون افساد در روی زمین بکشد، مانند این است که همه انسان‌ها را کشته است و اگر یک فرد از انسان را احیا کند، مانند این است که همه انسان‌ها را احیا کرده است.

تا زمانی که حیات با فرمول مذکور برای جوامع بشری مطرح نشود، از مکاتب بشری کاری ساخته نخواهد بود. حیات را باید به ارزش حقیقی رساند و ارزش حقیقی حیات نیز با این کمیته‌ها و عددبازی‌ها جمع نمی‌شود. در نهایت، باید سراغ علی بن ابی طالب علیه السلام رفت که می‌گوید:

سوگند به خدا! اگر تمامی اقالیم هفت‌گانه دنیا با آن چه در زیر آسمان‌های آن‌هاست، به من داده شود تا خدا را با ظلمی به جهت کشیدن پوست جوی از دهان مورچه‌ای معصیت کنم، هرگز چنین خطایی را مرتکب نشوم.^۲

در ادبیات‌های با ارزش، یعنی ادبیات‌هایی که گویندگان آن، مطالب فلسفی را در قالب‌های ادبی بیان می‌کنند، آن‌جا که از مسئله مرگ سخن به میان می‌آید، حساس‌ترین جمله‌ها بیان می‌شود. زمانی حدود دو بیست - سیصد جمله را جمع‌آوری کردم و دیدم بشر حساسیت عجیبی به خاموشی چراغ زندگی دارد.^۳ معلوم می‌شود که زندگی در درون آدمی، بزرگ‌ترین راز است و این امر فقط با تربیت شکوفا می‌شود. بی‌تردید، اگر تربیت، حیات و ارزش آن را در نظر نگیرد، کاری انجام نداده است، بلکه فقط پیچ و مهره‌هایی را می‌سازد و به ماشین اجتماع تحویل می‌دهد. این موقعی مهم است که اداره‌کنندگان این ماشین از او چه بخواهند؟

چشاندن طعم حیات، اساسی‌ترین قضیه تربیت است. منتها چون مسئله‌ای کلی است، باید برای کودکان از امور جزئی شروع کرد. مثلاً در درسشان مورچه را بررسی کنند و به آنان بگویند: این مورچه، گندم‌ها را به لانه خود می‌برد تا توشه زمستانی فرزندان خود را آماده سازد؛ اگر با چوب به او بزنیم، احساس درد خواهد کرد. به عنوان مثال، بگوییم: بچه‌ها، آیا می‌دانید درد یعنی چه؟ دست خود را بالا بیاورید تا یک چوب بخورید و درد را احساس کنید. به این وسیله، کودک باید متوجه شود که ایجاد درد برای دیگران چگونه است! کودکان را باید از این مرحله بالاتر آورد تا کم‌کم مفهوم جنگ را درک کنند و چنانچه روزی مدرسی در دانشگاه گفت: «جنگ در طبیعت انسان است»، این حرف در او اثر نگذارد. کودک باید از ابتدا حیات و ارزش آن را بفهمد. علی بن ابی طالب علیه السلام پس از ضربت خوردن گفت: «شنیده‌ام ابن‌ملجم در

۱- سوره مائده / آیه ۳۲. ۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

۳- بنگرید به: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۸ / ۴۲۲ - ۳۶۵، «مرگ و غائله آن».

هیجان است؛ تا زمانی که من زنده هستم، این مرد به هیجان و اضطراب نیفتد». معنای این سخن این است که: زندگی با هیجان و اضطراب، خلاف قانون است.
 بارالها! علی عليه السلام با قاتل خود چه کرد؟! آن هم با شقی ترین فرد که بشریت را از یک وجود نورانی محروم ساخت.

● شما رکن دوم تربیت را مربی و معلم می دانید و معلمان را هم به سه دسته تقسیم کرده اید: یک دسته معلمانی که فقط توجیه کننده بُعد ماشینی بشر هستند و به ابعاد متعالی او توجه ندارند. دسته دوم، معلمان و مربیانی که خود را با انسان هایی مواجه می بینند که تحت تأثیر عوامل اجتماعی قرار دارند، ولی این معلمان، تلاش نمی کنند تا وضع بشر را از وضع کنونی به وضعیتی بالاتر سوق دهند. دسته سوم، گروهی از معلمان هستند که هم به بُعد ماشینی انسان توجه دارند و هم به بُعد فوق ماشینی وی. یعنی می دانند که انسان دارای روح است و در روح نیز استعداد های نهفته فراوانی وجود دارد که اگر شکوفا شود، انسان را به مراحل والای کمال می رساند.

شما برای معلمان و مربیان واقعی نیز شرایطی را قایل شده اید:

- اول - معلم و مربی باید آن چه را که می خواهد تعلیم دهد، ابتدا در خود داشته باشد.
- دوم - معلم و مربی باید با اخلاص باشد و به کاری که انجام می دهد، ایمان داشته باشد.
- با این توضیح، لطفاً درباره تأثیرگذاری معلمان و مربیان، مطالبی را بفرمایید.

جعفری:

ذات نیافته از هستی بخش	کی تواند که شود هستی بخش؟
خشک ابری که شود ز آب تهی	ناید از وی صفت آب دهی
	منسوب به میرداماد

کسی که چیزی را ندارد، چگونه می تواند آن چیز نداشته را به دیگری بدهد؟ اگر فرد به دروغ ادعا کند که «من چیزی دارم، از من بگیرید»، سرانجام روزی دروغ بودن سخنش آشکار خواهد شد، زیرا هشیارانی در میان مستان وجود دارند. اگر آدمی چیزی را که به آن یقین ندارد، بگوید، جامعه از او نخواهد گذشت.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود:

أَقُولُ بِغَيْرِ عِلْمٍ ۱

آیا بدون علم، سخن می گوئید؟

این چه قانون و انسانیتی است که آن چه را نمی‌دانید، بیان می‌کنید؟ اگر بشر به مقدار علم خود به میدان می‌آمد و سخن می‌گفت، هرگز دردهای ما تا این اندازه بی‌درمان نبود. علی علیه السلام فرمود: «اگر جهال از ادعای علم داشتن دست برمی‌داشتند، وضع بشر بهتر از این می‌شد». تاریخ پر است از این مسائل. در جایی دیدم فردی بدون آن که دربارهٔ جبر و اختیار اطلاعاتی داشته باشد، مطالبی را بیان کرده است. نباید بدون اطلاع و تحقیق دربارهٔ آن نوشت! جبر و اختیار مسئله‌ای عمیق و حساس است. آدم هر چه فکر می‌کند، می‌بیند باز هم مسئله جای فکر دارد. آیا شما فکر می‌کنید که بنده مسئلهٔ جبر و اختیار را تمام‌شده تلقی کرده‌ام، یا در تفسیر مثنوی گفته‌ام که تمام شد؟ خدا شاهد است که این تفسیر را به عنوان مقدمه نوشته‌ام و نظرم این بود که این هم یک نوع تفسیر برای مثنوی است، و در آینده، بینایان و هشیاران می‌آیند و مسائلی دقیق‌تر را مطرح می‌کنند. بعضی از افراد، مسائلی را به طور سطحی مطرح می‌کنند و چون خودشان قانع می‌شوند، گمان می‌کنند دیگران هم قانع خواهند شد. فقط ما این را بدانیم که از عالم بالا، خدایی ناظر بر کارهای ماست:

أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى.

آیا نمی‌دانی که خدا می‌بیند و می‌شنود؟

اگر انسان به این مطلب ایمان داشته باشد، دیگر، آن چه را که نمی‌داند، هرگز بر زبان جاری نمی‌سازد. اجازه بدهید مطلبی را بگویم که شاید مفید واقع شود. مطالبی که بشر به عنوان علم مطرح می‌کند، همیشه انکشاف صد در صد نیست. از آغاز تمدن‌ها، همواره ادعای علم مطرح بوده و به دنبال آن هم اثبات و نفی‌ها گفته شده است. برخی عالمان گفته‌اند: ما برای مدعای علمی خود، فقط قدری دلیل داریم. مثلاً ۸۵٪ حدس می‌زنیم که مطلب این‌گونه باشد. اگر همه این‌گونه عمل می‌کردند، خدا می‌داند که معرفت بشری به کجا می‌رسید و چقدر افراد کم‌تری تلف می‌شدند! جواب افراد تلف‌شده را با ادعای علم چگونه خواهیم داد؟ چه اشکالی دارد که یک عالم بگوید: «پاره‌ای از مطالب من استدلال دارد و مقداری هم مرا به خود جلب کرده است».

یکی از بزرگ‌ترین فیزیک‌دانان این قرن (قرن بیستم) می‌گوید: «زیبایی قضیهٔ نسبیت، مرا به خود جلب کرد و در نتیجه، من به آن گرایش پیدا کردم». خدا توفیقش دهد که گفت: ذوق من در این جا دخالت داشته است. در مسائل علمی باید وجدان خیلی اوج داشته باشد تا انسان ادعای قطعیت نکند، بلکه بگوید: ظنّ و گمان من این است.

● شما این نکته را هم مطرح کرده‌اید که اولیای فرزندان باید تفکرات و اندیشه‌های خود را با اهداف معلمان هماهنگ سازند تا مربی در تضاد شخصیتی قرار نگیرد، به طوری که در خانه و خانواده یک چیز گفته می‌شود و در مدرسه چیزی دیگر! نکته دیگر این که: در مسیر و جریان انتقال فرد از دوران بلوغ که دوران احساسات است، به دوران تعقل، باید دقت شود. هم چنین، باید در مسئله تشویق و پاداش‌دهی دقت شود تا سطحی‌نگری در افراد به وجود نیاید. لطفاً درباره این مطلب هم توضیحاتی را بیان کنید.

جعفری: این مطلب را بسیاری از علمای اخلاق تأکید کرده‌اند. قداما هم گفته‌اند که باید فرد را گام به گام از تأثیر عوامل خارجی رها ساخت تا به این نقطه برسد که:

گل خندان که نخندد، چه کند؟
علم از مُشک نبیند، چه کند؟

گلی که در دامان کوهی قرار دارد و با برگ‌های خندان خود عطرافشانی می‌کند، کاری به این ندارد که اگر کسی از کنار او گذشت، بگوید: احسنت، آفرین! بشر را باید به گونه‌ای تربیت کنیم که به عدالت بگراید؛ آن هم از آن جهت که عدالت است، نه این که اگر عدالت بورزد، مردم او را تحسین خواهند کرد! به عبارتی دیگر: آدمی دریابد که بدون عدالت ورزیدن، شخصیتش به ثمر نمی‌رسد و راكد خواهد ماند. اگر در امر تربیت به این مسئله توجه شود، ثمراتی بسیار زیاد برای فرد خواهد داشت. البته افرادی محدود به این مرحله می‌رسند.

غالباً برای کارهای افراد، پاداش تعیین می‌کنیم. به عنوان مثال، به فرزندان می‌گوییم: «اگر فلان کار را انجام دهید، جایزه خواهید گرفت». این‌ها خوب است، ولی در تعلیم و تربیت نباید به این چیزها خیلی اهمیت داد. باید به افراد فهماند که خدا از این جهت لذت‌ها را برای بشر قرار داده تا بالا بیاید و به مافوق لذت برسد. این عبارت، از افلاطون است، هر چند در متون اسلامی هم مشاهده می‌شود:

مُتٌ بِالْإِرَادَةِ تَحْيِيٌّ بِالطَّبِيعَةِ.^۱

با اراده بمیر (غرایز حیوانی‌ات را با اراده مهار کن)، تا با طبیعت اصلی روح - که جاودانگی در عالم ابدیت است - زنده بمانی.

به عبارتی دیگر: جاودانگی شخصیت آدمی در آن است که خیرات را در درون خود ببیند. فرد باید غرایز و لذت‌جویی‌ها را که منشأ آن خارج است، آرام آرام محدود کند تا بتواند آن چه را که می‌خواهد، از درون خود بجوید.

بعد از آن تو از درون خود بخوان

من تو را بُردم فراز قلّه، هان

۱- بنا به نقل صدرالمآلهین در اسفار از افلاطون.

اگر لذت، مقدمه کار شود، اشکالی ندارد، اما چون اولاد آدم برای لذت و آلم، حساب ذاتی باز می‌کنند، مشکلاتی پیش می‌آید. **بنتام** مطلبی دارد که مضمون آن این است: «اگر کسی در زندگی، لذت و آلم را به حساب نیاورد، ما حرف او را نمی‌فهمیم». مطلبی درست است، ولی تا مدتی معین باید این‌گونه باشد و سپس لذت کنار برود و مانند سایه به دنبال انسان بیاید. مثلاً فردی که تحقیقی انجام می‌دهد، فقط برای نیل به هدفی عالی باشد، نه برای لذت بردن. اگرچه پس از آن که به آن هدف رسید، لذت هم خواهد برد. یعنی پس از آن که کارش تمام شد، در خود، یک نوع رضایت مقدس حس خواهد کرد و این لذت، فراتر از ارزش‌های طبیعی است.